



— نه به یا برای، که با

پیمان غلامی

کاتا_

dastopaa.net

تبخیر فرایندی است که مولکول‌ها را از درون و از هم باز و ماهیتا متحول می‌کند. هر فرایند تبخیری، متشکل از روندهایی تجزیه‌کننده و نرم‌کننده، یک مادیت را از جامد به گاز سوق می‌دهد تا به عناصری تازه واگشایی و شکسته شود که ضرورتاً از ماهیتی دیگر هستند و فرایندهای دیگری را به راه می‌اندازند که با شکل‌های مختلف انجماد مغایرت دارند، چه این شکل‌ها استبداد سیاسی و صلبيت روانی باشند، چه یکپارچه‌سازی ریاضیاتی و همگنیت شیمیایی، چه هر سنخ تمامیت فروبسته. از این منظر، تبخیر فرایندی سریالی است که در سری‌های گسسته و واپاشنده پیش می‌رود و با ناپیوستگی‌ها عمل می‌کند تا یک پیوستار گازی بسازد. هر سری بستری برای بسترزدایی از خودش و محل پرتابی برای انشعاب به سری نامتعین بعدی است. هر سری زمینی برای فرایندهای از زمین جداکننده‌ی بعدی است.^۱ هر سری امکانی دسترس‌پذیر برای میل کردن حدی به جانب یک ناممکنی دسترس‌ناپذیر است. انتگرال فرایندها یا سری‌ها نه به سطح صفر اولیه، نه به یک زمین قطعی یا مطمئن، نه به یک کل یا حتی منبع، بلکه به دورنمای یک جنبش همواره غیرقطعی یا به تحرکات دیفرانسیلی می‌انجامد که در آن هر عنصر در برهم‌کنش‌های موضعی‌اش تنها برای راه‌اندازی فرایند مولکولی و زیرمولکولی دیگری به کار می‌رود تا انعطاف‌پذیری ماده و مرزهای فعالیتش در محلول زیست‌شیمیایی و روانی اجتماعی دائماً دستکاری شود.

از آن‌جا که انتگرال سری‌ها با لبه‌های دیفرانسیلی و آستانه‌های تبخیری سروکار دارد پس پیوستارش ضرورتاً با یک فضای باز، مغاکین، و مه‌آلود یکی است که خود بینش را به مناطق تمیزناپذیری درمی‌اندازد. پیوستار فضایی گشوده است چراکه از خلال فرایندهای سریالی ساخته می‌شود که طی‌شان هر کدام از سری‌ها تنها برای امحا و ناپیدایی، برای انشعاب به سری بعدی، برای ساخت نیستی مغاک فعالیت دارند. از این‌رو، خود پیوستار در مقام انتگرال سری‌ها ورطه‌ای آکنده از فرایندهای دیفرانسیلی است، فضایی باز که تنها برای دستکاری بعدی، اتصال به عملیات منشعب‌شونده‌ی سری‌های متعاقب، و جداافتادن از خودش وجود دارد و جز این واجد هیچ اهمیتی نیست. پیوستار فضایی مغاکین است چراکه ناپیوستگی‌های بین سری‌ها صرفاً مولد فضاهایی تبخیرشونده و تبخیرکننده‌اند که ماهیت ماده را دگرگون می‌کنند، فضاها را عوض پرکردن خالی می‌کنند، و از خودشان هیچ ردی بر جا نمی‌گذارند. پیوستار فضایی مه‌آلود است چراکه کناره‌ها و لبه‌های تحولات زیست‌شیمیایی و روانی اجتماعی در مقام مرزهای دستکاری همواره نامعین، غیرقطعی، و تمیزناپذیر می‌مانند. خود این مغاک، بدون هرگونه لبه یا آستانه‌ای، همچون حرکت

۱. در مورد مفاهیم مجاورتی زمین، از زمین‌کننده‌شدن، از زمین جداکننده، و بی‌زمین‌شدن ر.ک. رضا نگارستانی، مرگ همچون یک انحراف: گشودگی و مرگ نطفه‌ای، ترجمه پیمان غلامی (آنلاین در سایت «دست و پا»)، ص ۱۰. او این مفاهیم را در تئوری-فیکشن گردبادنامه به سرحد مفهوم‌پردازی‌شان می‌برد تا جایی که مفهوم مهم زمین نو نزد دلوز و گتاری را محافظه‌کارانه می‌نامد و در عوض پای یک خشکه‌میدان (خوردروم) را پیش می‌کشد که با این همه ملهم از مفهوم حیاتی صحرا یا بیابان (در مقام صفحه‌ی درونماندگاری) نزد خود دلوز و گتاری و شرح ژرف‌شان در فصل «کوچ‌گرشناسی: رساله‌ای درباره‌ی ماشین جنگ» از هزار فلات بر سکانسی غریب از فیلم اعتصاب آیزنشتاین است که در آن مردمی با چشم‌های بهت‌زده دارند از حفره‌ها یا چاله‌هایی ظاهراً زیرزمینی که خود زمین را سوراخ‌سوراخ کرده‌اند بیرون می‌زنند. از دید او هر وقت داریم از زمین حرف می‌زنیم ضرورتاً باید آن را به صورت از زمین‌کندن و بی‌زمین‌شدن وضع کنیم. بدین معنا او و دلوزگتاری فهمی متفاوت از زمین دارند.

مه، همواره در شرف است. پس هر سری در خودش یک سری نیست شدن است. هر سری در مقام راه انداز سری بعدی فقط در راستای ساخت پیوستار نیستی عمل می کند و جز این هیچ فحوایی کارکردی ندارد. هر سری در مرزی مه آلود قرار دارد و از این رو آستانه های گشودن و گشوده شدن، در معرض قرار دادن و در معرض قرار گرفتن را تجربه می کند. در نتیجه، هر سری تنها حامل مولکول های تبخیری سری بعدی است. هر سری محل پرتابی کارکردشناختی برای از زمین کنده شدن عمل گرایانه ی آتی است.

ولی خود پیوستار هم در تضاد یا مغایرت با ناپیوستگی ها نیست، پیوستار بنا به تعریف فقط با گسست ها ساخته می شود.^۲ در تبخیر نه با دوگانه ی متضاد و نافی پیوسته و ناپیوسته بل که با یگانگی مثبت و کثیر پیوستار طرف ایم که خودش محصول ناپیوستگی ها یا برش هاست تا کثرت ماهوی و ضرورتا تقلیل ناپذیرش را بسازند. اما این برش ها هم نه به هیچ وجه عقلانی و دلالتی بل که اساسا ناعقلانی یا غیرمنطقی اند^۳ و از درهم آمیزی مولکول های عملیات تبخیری در جهت گذار به سطحی تازه حکایت دارند. غیرمنطقی اند چون نقاط ناپیوستگی، بدون هر گونه خط و ربط دلالتی با دو سری قبلی و بعدی، در خودشان مهم می شوند طوری که خود سری ها هم دیگر از نظمی پیش بینی شدنی، مرتبه ای مهار شدنی، یا وضعیتی قطعیت یافته پیروی نمی کنند و مناسبات بین مؤلفه هایشان اکیدا سنجش ناپذیر می شود. با سطحی تازه سروکار دارند چون با جهش از نظمی به نظمی دیگر، با حرکتی اخلاکگر و تلاطم زا پیش می روند که هر سطح پیشین بنیاد یا هر زمین مفروض را تبخیر می کنند به نحوی که نمی توانند درون نظام های

۲. «اگر راست باشد که گسست در تقابل با پیوستگی نیست و اگر امر پیوسته از رهگذر گسست تعریف می شود، آن گاه باید گفت که ژستی یکسان پیوستگی متن ادبی و متن موسیقایی را می سازد و گسست ها را بین شان عبور می دهد»؛ و نیز «در یک فضا زمان صاف گسست ها از سنخی غیرعقلانی اند.» ر.ک. ژیل دلوز، «اشغال کردن بدون شمردن: بولز، پروست، و زمان»، در پروست و نشانه ها، ترجمه زهره اکسیری و رضا سیروان (تهران: رخداد نو، ۱۳۹۴)، ص ۲۱۷ و ۲۱۹. با این بازتعریف مفهومی از پیوستگی و گسست می توان برای نمونه به اعمال عملیات تبخیری از طرف پوشیج روی سنت شعری به اصطلاح کلاسیک فارسی هم فکر کرد، این که چطور برش به اصطلاح غیرعقلانی اش را که در واقع عین عقلانیت است بر روی پیوستار عملی می کند. در مورد عملکرد پوشیج ر.ک. انتهای پانویس ۲۴؛ همین طور در مورد شرح مفهومی بیشتر درباره ی پیوستار و برش هایش ر.ک. پانویس ۳، ۴، و ۱۰.

۳. برش غیرعقلانی فقط در زمان آزاد از حرکت، یعنی در تصویر زمان و نه تصویر حرکت، رخ می دهد و تجلی پیوند سنجش ناپذیر بین دو نماست. برش غیرعقلانی نه تقابل بین قطع و وصل، گسست و پیوستگی، بل که خود آزادی ذهن است چراکه زمان سرانجام از قید حرکت رها شده است. «این سنخ برش تفاوت اصلی بین دو سینمای کلاسیک و مدرن است، طوری که اولی با پیوند بین سری ها عمل می کند و برش ها تابع این پیوند می شوند. همچون یک قیاس ریاضیاتی ساده... برش هایی که دو سری را تقسیم می کنند عقلانی اند بدین معنا که یا تصویر آخر سری اول یا تصویر اول سری دوم، و... را می سازند. این برش ها سنجش پذیرند... برش اما در دومی از پیوندش جدا شده و در خودش مهم می شود... طوری که دیگر به هیچ بخشی از دو سری شکل نمی دهد بل که در مقام برشی غیرعقلانی مناسبات سنجش ناپذیر بین سری ها را معین می کند.» نزد او عالی ترین نمونه های سینمایی برش غیرعقلانی در سطح تصویراندیشه ای نانسانی را می توان در آثار ولز، کاراواتیس، بنه، و گرل دید. ر.ک.

Gilles Deleuze, *Cinema II: Time-Image*, trans. Hugh Tomlinson and Robert Galeta (London: Athlon Press, 2000), p.213.

با این همه باید اشاره شود که فهم دلوز بابت استفاده از کلمات غیرعقلانی و غیرمنطقی همچنان با دوگانه های جامد یا با منفیتی مفروض در سطح تصویراندیشه سروکار دارد، یعنی گرچه همواره برش غیرعقلانی را از حیث مفهومی و کارکردی مطلقا مثبت می فهمد اما خود عقلانیت را منفی، انسانی، و جامد در نظر می گیرد. یک اندیشه ی سریع تر («سرعت اندیشه» آن طور که دلوز و گناری در هزار فلات مفهوم پردازی اش کرده اند) می تواند با بازتعریف مفهوم عقل همین کیفیت گازی و نانسانی را عقلانیت بنامد؛ برای نمونه ماشینیسم نگارستانی. در واقع، دلوز عقل را جامد و از این رو گازی شدن را عبور از مرزهای ناعقل می نامد، اما برای نگارستانی گاز عین عقلانیت و جامد ناعقلانی است.

توضیحی و دلالتی که در قبال هر سطح با دو گانه‌های متضاد پیوسته و ناپیوسته عمل می‌کنند جذب، همگن، یا حتی بازشناسی شوند. به عبارت دیگر، یک پیوستار راستین فقط و تنها فقط با حرکت آزاد ناپیوستگی‌ها و گسست‌ها با خودش و رخداد‌های سنجش‌ناپذیرش رویارو می‌شود و به پیش می‌رود.^۴ پیوستار نه با پایان‌های تام و سرآغازهای مطلق بین دو سری متوالی قبلی و بعدی، بلکه با جهش‌ها، لغزش‌ها، و پرش‌های سنجش‌ناپذیر از میانه‌ی سری‌ها ساخته می‌شود.

«اگه به زبان دیگه‌ای حرف می‌زنی چند تا کلمه بگو.»

«چند تا کلمه بگو.»

«چند تا کلمه بگو. اگه نفهمم هم مهم نیست.»

«چند تا کلمه بگو که چند تا کلمه بگو.»^۵

عملیات تبخیری با حرکت مولکول‌های تبخیرشونده و تبخیرکننده، با فوج یا خیل غبارها، ابرها، یا بخارها پیش می‌رود. این مولکول‌ها نسبت به همدیگر و نیز نسبت به فضای عملیاتی‌شان ناهمخوان‌اند. آن‌ها عمیقاً ناهمگن و ناهمگن‌ساز، متفاوت و تفاوت‌گذار هستند. اختلاف در آهنگ حرکت، زمان‌مندی، شیوه‌ی نابه‌جایی، و جنس یا سنخ فعالیت‌شان به فضایی سرشار از اختلاف پتانسیل‌های همیشگی دامن می‌زند که هر کدام‌شان می‌تواند به بارگذاری یا بارزدایی شیمیایی متفاوتی بیانجامد و مراتب بزرگی فیزیکی متنوعی را برای جهش‌های تبخیرشونده و تبخیرکننده ممکن سازد.^۶ در این فضا هیچ چیز پاک نمی‌ماند و همه چیز در معرض یورش و نفوذ پیوسته است،^۷ چراکه هر مولکول در معرض مولکولی دیگر است و هر اختلاف پتانسیل بین‌شان باعث نابه‌جایی عملی بارها می‌شود که نتیجه‌اش چیزی جز دستکاری ماهوی عناصر موجود در فضای کارکردی عملیات تبخیری بابت خوردگی رخنه‌گرش نیست. این فضا

۴. برای نمونه باتای می‌نویسد: «پیوستار نیستی با نفی پیوستار برقرار می‌شود، پیوستار به‌طور پیوسته بریده می‌شود و تنها در حرکتی از نفی آزاد با خودش رویارو می‌شود. این پیوستار زمین‌لرزه‌ای، تشنج‌آفرین، و ازهوش‌برنده است. این پیوستار به‌عنوان غیاب مطلق آرامش و سکون یک‌جور حالت از خودبی‌خودی بنیادی‌ست. این پیوستار همان پیوستار جشن است.» او این فرایندهای ساخت پیوستار نیستی را اندیشه‌ی انتقادی می‌نامد که به زبان خودش با کشف دررو یا خروجی برای خلق درونماندگاری ناب معادل است. او پیوستار را در سطوح متفاوتش بر مبنای نسبت بین کم‌دی و تراژدی توضیح می‌دهد. از این حیث، عملیات تبخیری عملاً همان اندیشه‌ی انتقادی‌ست. این فهم از پیوستار با نظر به ملاحظه‌ی ابتدایی درباره‌ی زمین و ملاحظه‌ی آخر توأمان به معنای گذار از ادراک زمین‌دار انسانی به ادراک بی‌زمین نانسانی هم هست. ر.ک.

Georges Bataille, *On Nietzsche: The Will to Chance*, trans. Stuart Kendall (New York: Suny Press, 2015), p.321-2.

۵. بادی آرئیست، دان دلیلو، ترجمه منصوره وفایی (تهران: نشر ناهید، چ ۲، ۱۳۹۴)، ص ۵۱. با اندکی اصلاح.

۶. «سیستم همچون وضعیت عدم‌تقارن تفاوتی بنیادی را ایجاد می‌کند. یک سیستم فراپایدار یا شبه‌پایدار در هر صورت تا آن‌جا یک سیستم است که تفاوت درمقام انرژی پتانسیل یا درمقام اختلاف پتانسیل در آن وجود دارد... هر کمیت اشتدادی تفاوتی در خود است... همچون هر سیستم فراپایدار، اینجا نیز سیستم ساختار امر ناهمگن را دارد... این سیستم با تکنیکی‌هایی وضع می‌شود که با وجود و توزیع پتانسیل‌ها متناظر است.» در مورد شارژ و دشارژ و نسبت‌شان با پتانسیل‌ها، تفاوت در خود، و کمیت‌های اشتدادی ر.ک. ژیلبر سیموندون، جایگاه مسأله‌ی فردپیدایی، ترجمه پیمان غلامی (آنلاین در سایت «عصب‌سنج»)، ص ۸-۹. فضای فیزیکی مفاهیم سیموندون به خاطر تاکیداتش روی برهم‌کنش‌های بین کیفیات اشتدادی ناهمخوان و ناهمگن عملاً شیمیایی‌ست.

۷. «با تأیید ترکیب‌بندی حالات یا دقایق گذرای کثرت‌های خطرناک... هیچ چیز پاک باقی نمی‌ماند و تمام گرایشات... از دم آلوده و مبتلا می‌شوند... طوری که انجمادها از زمین‌کنده می‌شوند و به مرزها و بعدها یورش برده می‌شود.» رضا نگارستانی، همان، ص ۶.

سرشار از دافعه و جاذبه است، آکنده از تصادم‌های آلوده‌کننده و مسری فاقد هرگونه‌ی الگوی مفروض یا پیشینی، از حرکت‌هایی متلاطم جذرومدی که خود محلول شیمیایی را همراه با املاح‌شان دگرگون می‌سازد. محلول طی فرایند با تجزیه‌ی همیشگی‌اش همواره دارد به چیزی جز آن‌چه در ابتدا بوده بدل می‌شود تا در سرحدش عملاً آن شود که هست.

با این‌همه عملیات تبخیری مهندسی عمل‌گرایانه و کارکردشناختی خاص خودش را دارد، هرچند مهندسی در مقام عملیاتی دقیق، سخت‌گیرانه، و حساس که در پی نقشه‌نگاری انبوه‌ای از وقایع تبخیری نامرئی در سطوح مولکولی و زیرمولکولی، در مناطق فرازمینی و زیرزمینی است. مهندسی از این منظر نه کنترل بالا به پایین فرایند، نه برون‌یابی متعالی‌اش، بل که بهینه‌سازی نظام‌مند آن از خلال مداخلات درونماندگار است، هرچند بهینه در این‌جا به معنای نرمال‌سازی نیست یا به هیچ تعادل پسینی یا هر نوع بهبودبخشی انسان‌ریخت نظر ندارد بلکه ارتقای خود فرایند به سرحد نابه‌جایی‌های شیمیایی یا دسترس‌ناپذیری ناممکن آن است، ولی به نحوی که بتواند فضاهای لازم را برای تحرک‌هایش بسازد و خط‌سیرهای مختلفش را برای سازماندهی پیمایش‌های زیگراگی‌اش راهبری کند، و این یعنی رساندنش به فضایی عاری از هرگونه همگنیت، قطعیت در توازن، و سدسازی در برابر جذرومدهای مولکول‌ها یا خیل غبارها. از این منظر مهندسی عملیات یک‌جور ساخت‌وساز مورب پیوستار مغاکین است که با تبخیرهای مداوم عملی می‌شود و سازماندهی عمل‌گرایانه و کارکردشناختی غیرنوعی خودش را دارد. مسأله نه بی‌قیدوبندسازی عملیات است نه لگام‌برداشتن از آن، نه صلب کردن آن درون مفروضاتی پیشینی‌ست نه استقرارش درون مواضعی قطعی، بل که جهت‌دادن به آن در فضایی فاقد هرگونه راه یا جاده است که بی‌راه‌ها و کژراهه‌های غیرنوعی و ضروری‌اش را برای پیمایش‌های تفاوت‌گذارش به بار می‌آورد. مهندسی با این سنخ مسأله‌سازی بدل به یک جهت‌یابی دائمی درون فضایی ناهمخوان و تنش‌زا می‌شود که باین‌همه واجد قواعد سازماندهی و راهبری محلی، تکین، و ویژه‌اش است. پس جهت‌یابی همواره بازجهت‌یابی و ساخت‌وساز همواره بازسازی‌ست، چراکه هر سری تنها برای اتصال به سری نامعین بعدی و هر فرایند تبخیری تنها به جهت گسستی کارکردشناختی از محلول کنونی به راه افتاده است تا فوج مولکولی‌ها را از درون خود فرایند مهندسی کند.

مهندسی عملیات با شناسایی و ردگیری عناصری پیش می‌رود که نسبت به هر تمامیت فروبسته یا هر کل غیرگشوده‌ای بیرونی‌اند. این عناصر را در نسبت با سیستم نمی‌توان به دوگانه‌ی صلب حذف و ادغام وارد کرد. آن‌ها در برابر هر دو مورد مقاومت به خرج می‌دهند. آن‌ها درون سیستم عمل می‌کنند، هرچند به‌عنوان سرحدات غایی‌اش، یعنی در انتها و نه در ابتدا،⁸ گرچه این انتها یا سرحد همواره در

8. Gilles Deleuze and Felix Guattari, *Anti-Oedipus: Capitalism and Schizophrenia* (Vol. I), trans. Robert Hurley, Mark Seem, and Helen R. Lane (Minneapolis: University of Minnesota Press, 10th, 2000), p.281.

آبژه نزد باتای نیز چنین خصایصی دارد و می‌تواند در مورد یک اقتصاد شیمیایی، روانی، سایبرنتیک، اجتماعی، و الخ به کار رود.

میانه‌ی هر سری یا هر جهش منشعب‌شونده‌ی گازی قرار دارد. آن‌ها هر نسبت از جنس مرکز و حاشیه را مخدوش می‌کنند و باین‌حال از کناره‌ها یا مرزها به حرکت می‌افتند. آن‌ها عناصری بیرون‌زده‌اند از این حیث که همچون جوش‌های روی پوست یا لکه‌های روی صورت به حادحساسیتی کنترل‌ناپذیر و کشنده در نسبت با فضای زیست‌شیمیایی و روانی‌اجتماعی دچارند. آن‌ها در خودشان انبوهه‌ای از عوالم مادی و غیرمادی ناهمخوان و ناهمخوان‌کننده را از خلال صورت‌زدایی از خودشان ایجاب می‌کنند طوری که صورت در این‌جا باید هر دو فرم و چهره فهم شود. ولی از آن‌جا که مولکول‌های تبخیرشونده و تبخیرکننده اساساً در وضعیت تفاوت‌گذاری همیشگی به سر می‌برند و پیوسته مولد اختلاف پتانسیل‌های متفاوت تازه‌اند پس با سرتاسر فضای محلول نیز در مغایرت، تنش، یا تخاصم همیشگی‌اند. وضعیت همیشه متلاطم یا ملتهب است و هر تبخیر می‌تواند به زنجیره‌ای از فعل‌وانفعال‌های پیش‌بینی‌نشده‌ی، سری‌ها یا بسترهای عملیاتی غریب، و بی‌راهه‌ها یا بازجهت‌یابی‌های واگرا بیانجامد. محلول در مقام مگاکمی مه‌آلود که همواره در حال ناب‌جایی از خودش است بیرون از این تصادم‌های زیرمولکولی که هر الگوی قطعی را فسخ می‌کنند وجود ندارد. محلول با امحای مداوم املاحش و تبدیل‌شان به مواد تازه برای بخارات آبی از خودش فاصله می‌گیرد و کیفیت شیمیایی‌اش را ماهیتاً متحول می‌کند، که این هم چیزی جز بریدن مداوم پیوستار نیست. محلول این‌گونه به فضایی حل‌کننده یا بهتر است گفته شود منحل‌کننده بدل می‌شود، به زمینی برای اززمین‌کندن، اززمین‌جداشدن، یا بی‌زمین‌شدن خودش و همین‌طور املاح که در یک بستر ریاضیاتی نقش تکنیکی‌ها درمقام دقایق حساس یا نقاط مسأله‌زا را بازی می‌کنند.

این عملیات مولکولی در سرحدش به تبخیر سرتاسر محلول می‌انجامد، به جایی که هیچ املاحی به صورت اولیه‌اش باقی نمانده یا در واقع تنها بخاراتی گازی از خود محلول بر جا مانده است طوری که هر مولکول می‌تواند سقوطی مطلقاً آزاد و بی‌زمین را تجربه کند که شاخص حرکت مارپیچی درون یک فضای بدون گراتش بیناستاره‌ای یا کیهانی هم هست. انحلال سرتاسری یک‌جور فضای گازی و منتشر است که نه تنها دیگر با جامدات یا صلبیت‌های استبدادی سروکاری ندارد بل که راه را برای اثرگذاری‌های مورب آبی بر فضای عملیاتی باز می‌کند، جایی که مسأله نه صرفاً آب‌شدن جامد یا نرم‌شدن انجماد بل که حرکت زیگزاگی مولکول‌ها در جهت‌های مطلقاً پیش‌بینی‌نشده‌ی و کنترل‌ناپذیر است که با بی‌شکلی پیوسته یا کژریختی هر دو ماده و صورت اتفاق می‌افتد. این همان مگاکم، ورطه، یا ژرفناست، ساخت پیوستار نیستی که تنها از خلال ناپیوستگی جهش‌ها، تبخیر مولکول‌ها، ناب‌جایی محلول از خودش، و بازجهت‌یابی پیوسته‌ی بخارات درون یک فوج یا خیل ممکن شده است تا در نتیجه‌اش یک میکروکثرت

تقلیل‌ناپذیر را بیافریند^۹. پس پیوستار هست اما نیست؛^{۱۰} هست از این منظر که با جایابی‌های زیرزمینی و فرازمینی‌اش به صورت لایه‌های ترکیب‌های متناهی وجود دارد؛ نیست از این منظر که از خلال جاذبایی‌هایی بی‌زمین‌کننده‌اش به قامت نقشه‌ی ترکیب‌بندی نامتناهی درآمده است.^{۱۱}

مهم‌ترین پرسش در یک مهندسی دقیق از این قرار است: نقطه‌ی امحا کجاست؟ کجا مولکول‌ها محو می‌شوند؟ منطقه‌ی آب‌شدن املاح و تبخیر مداوم سری‌ها کجاست؟ چطور هر مولکول در اختلاف پتانسیل ویژه‌اش با تمامیت محلول به منطقه‌ای برای راه‌اندازی سری بعدی بدل می‌شود؟ یا در یک صورت‌بندی دیگر، کجا پوسته‌ی درون و بیرون یا هر تصویری از انگاره‌ی زندان شکسته می‌شود و در نتیجه‌اش آزادی حرکت‌های مارپیچی یا گردابی تبخیرکننده و تبخیرشونده در هر سطح مفروض به دست می‌آید؟

مهندسی از این منظر به ابزاری عملیاتی برای نقشه‌نگاری ترکیب‌های متناهی در بازجهت‌یابی پیوسته

۹. «آن‌ها» یک تکرار است که به واحدهایش تقسیم می‌شود و این واحدها می‌توانند بسیار باشند ولی هرگز آن قدر نیستند که یک «آن» یا کثرت بسازند، یک خیل یا فوج، که فقط به اجزایی تقسیم می‌شود که هر کدام‌شان به نحوی بی‌شمار بی‌شمارند و به میکروکثرت‌های تقلیل‌ناپذیر تجزیه می‌شوند. «آن» غوغا می‌کند، زمزمه می‌کند، وزوز می‌کند، تراوش گازی خزنده‌ی مه، «ر.ک.

Ceru, *Writings 1997-2003* (Time Spiral Press, 2015), "Shades of Between", Thesis-3, p.137.

فهم «آن» درمقام یک میکروکثرت تقلیل‌ناپذیر یعنی فهم پیوستار به‌صورت کثرت ماهوی و نه عددی. چند نمونه: اسپینوزا و مفهوم طبیعت طبیعت‌آفرین، نیچه و درکش از جهان به‌صورت همزمان یکتا و بسیار، بلانشو و مفهوم شب جهان، کیچ و کثرت عدد یک.

۱۰. پیوستار نیستی اصل بنیادی در مورد درونماندگاری در تفکر باتای است. این مفهوم در مقام فضای نیست‌شدن یا هیچ‌شدن عملا در تفکر لند، نگارستانی، ماشیاندارو، سی‌سی‌آریو، و دیگران با اندکی تغییرات ضروری مفهومی و کارکردی حضوری فعال و همیشگی دارد و در نظریات متأخرشان به‌واسطه‌ی پیوندزدن شیزوکاوی دلوز و گتاری با نظریه‌ی ترومای فروید به‌صورت ژئوتروما و فرایندهای مرگ‌درمانی بازتعریف شده است. اما به نحوی که مرگ را نباید به معنای ادیبی و انسانی‌اش در مقابل زندگی و به صورت جفت دودویی‌اش فهمید. مرگ در تفکر باتای و همین‌طور دلوزگتاری همواره به نحوی غیرانسانی و ضدادیبی به معنای تولید منطقه‌ی میان‌بودگی مطلق (بین مرگ و زندگی) یا همان نازندگی‌ست که غرق‌شدن هر تمامیت فروبسته یا هر شکل از صلیبیت، انجماد، و درونیت در آن اتفاق می‌افتد. فروید به آن مرگ جزئی یا کوچک می‌گوید و لیوتار آن را با براندازی هر تمامیت بارز مانند جامعه و آگو یکی می‌گیرد. سی‌سی‌آریو ترجیح می‌دهد به جای یک زندگی... دلوز از یک مرگ باتای حرف بزند حتی اگر هر دو آن‌ها در صفحات مفهومی متفاوت‌شان عملا به نقطه‌ای مشترک اشاره بزنند که در واقع همان ساخت پیوستار درونماندگاری ناب است. لند نامش را ماتریالیسم خط‌صاف یا مرده می‌گذارد که با مرگ مصنوعی یا ساختگی در سطح صفر شدت یا از خلال درونماندگاری الکتونی عصبی و با این اتصال‌گرایی مرگ‌فنی رخ می‌دهد و واجد پویایی‌های مارپیچی‌ست. کلسوفسکی در شرح ژرفش بر تفکر باتای ساخت پیوستار نیستی نزد او را اصل تکوین میل در ارتباط و عشق می‌نامد. برای خود باتای حاکم یا شهریار که هیچ ربطی به حاکم یک جامعه یا یک صورت‌بندی نظامی‌سیاسی اجتماعی ندارد شاخص این درونماندگاری یا نشاط خلسه‌آور است. به‌عنوان یک نمونه: «جهان حاکمیت جهانی‌ست که حدود مرگ بر آن چیره شده‌اند. مرگ در آن حاضر است، حضورش جهان خشونت را تعریف می‌کند. اما مادامی که مرگ حاضر است تنها برای نفی شدن وجود دارد و بس. حاکم کسی‌ست که هست، گویی که مرگ نبوده است. او به‌راستی کسی‌ست که نمی‌میرد، او می‌میرد تنها برای آنکه دیگر بار متولد شود. او در معنای منفرد جهان یک انسان نیست، بلکه بیشتر یک خداست؛ او ذاتا تجسد کسی‌ست که هست اما نیست. او همان قدر حدود هویتش را ارج نمی‌دهد که حدود مرگ را؛ یا این حدود برایش یکسان‌اند؛ او از تمام این حدود سرپیچی می‌کند». ر.ک. رز ژ باتای، طرح‌واره‌ی حاکمیت، ترجمه سروش سمیعی (آنلاین در سایت «عصب‌سنج»)، ص. ۸. پیوستار «نیستی» که با بریدگی‌ها یا ناپیوستگی‌های منتج از نیست‌شدن‌ها یا تولید یک هیچی یا نشاط ساخته می‌شود در تمام دقایق آثار باتای حضور زنده‌ای دارد. آرتو نیز در مکاشفات تازه‌ی هستی می‌نویسد: «هست را با قطعیت می‌بینم، نیست را در صورت لزوم باید بیافرینم.»

۱۱. «خانه و جهان، آشنا (در وضعیت خانگی) و غریبه (در وضعیت غرابت)، قلمرو و قلمروزدایی، ترکیب‌های مولودیک متناهی و صفحه‌ی عظیم ترکیب‌بندی نامتناهی، ریتورنلوهایی کوچک و ریتورنلوهایی بزرگ». ر.ک. ژیل دلوز و فلیکس گتاری، فلسفه چیست؟، ترجمه زهره اکسیری و پیمان غلامی (تهران: رخداده، چ ۲، ۱۳۹۲)، ص ۲۳۲-۲۳۳. گرچه این دو وضعیت همواره با هم می‌آیند اما مسأله‌ی اصلی نفوذ خورنده‌ی دومی در اولی‌ست، درست مثل آشوبی که لارنس از آن حرف می‌زند و شاخص سرعت بالای پردازش در مغز است. ر.ک. همان، ص ۲۵۱.

و منتشرشان محض خاطر ترکیب بندی نامتناهی نیاز دارد: حرکت از گرانث به ضد گرانث. مهندسی همواره مستلزم بازجهت یابی است از این منظر که هر مولکول می تواند در تحركاتش به مدخلی برای ساخت پیوستار بدل شود. هر منطقه ی عملیاتی، که تحولات رادیکال جهان های زیرمولکولی اش باید روی نقشه ای صاف یا صفحه ای هموار شامل اختلاف پتانسیل ها، تفاوت گذاری ها، ناهمخوانی ها، نابه جایی ها، صورت زدایی ها، کژریختی ها، و ناهمگنیت ها ترسیم شود، در مقام یک خروجی یا دررو، همزمان خودش و کل فضا است طوری که خود این فضای حل کننده یا منحل کننده یک پیکربندی یا بافت غیرابعدی و فراکتال به خود می گیرد که نه با وجود داشتن مولکول ها بل که عملا با وجود نداشتن شان پیش می رود، طوری که یک مولکول با هر انفجار نامرئی تبخیری که با چشم مشاهده گر انسانی ناظر بر محلول دیده نمی شود منطقه ای موقتی را توأمان برای خود و محلول می سازد، یعنی یک نیستی موضعی درون پیوستاری موقتی، حال چه به یک برش یا چاک روی نقشه بیانجامد چه به یک بخیه یا دوک. صفت موقتی دقیقا به این دلیل بر پیوستار حمل می شود که خودش بستری است برای فرایند تبخیری بعدی بدون آن که زمینی منجد و پایدار بسازد. این پایداری غیرقطعی و موقتی است چرا که زمین فعلی اش صرفا فضایی برای ازمین کنده شدن متعاقبش است. این پایداری سیال است چرا که با فعالیت روی مرزهای دستکاری پذیرش به دست آمده است. هر مولکول هم تمامیت گشوده ی محلول و فضای در حال انتشارش است و هم مغاکی کوچک در خودش برای دستکاری حرکت سریالی. توان هر مولکول تنها در ساخت ناحیه ی نیستی خاص خودش یا گذار به ناپیوستگی بعدی در حرکت سریالی خود و محلول است. ولی مولکول ها نمی توانند وجود داشته باشند، آن ها تنها در نیستی مغاک یا در فضای خالی ژرفنا معلق اند، همچون خیل غبارات کیهانی که در فضا های بینا ستاره ای جریان دارند.

کارش همین بود، پنهان شدن از همه ی شباهت های گذشته و بیرون آمدن از جلد قیافه و رفتارهای گذشته اش و خالی شدن؛ تنی معدنی، عاری از تمام شباهت های قبلی.^{۱۲}

عملیات تبخیری از این منظر نه هرگونه تبارشناسی کلی و دودمانی نوعی بل که تنها یک زمین شناسی محلی و عطفی غیرنوعی دارد. این زمین شناسی باید در مورد تک تک مولکول ها به کار برود و هر کدام را در انتشارها، پیمایش ها، انشعاب ها، و انحلال هایش که به زمین لرزه های پیوسته می انجامد جایابی کند. از این منظر، زمین شناسی با لرزه شناسی یکی می شود طوری که هرگز نمی توان جاده ای مشخص برای این فرایندها ترسیم کرد. هیچ جاده ی از پیش مفروض یا تعیین یافته ای برای این عملیات وجود ندارد، هیچ نوع تبارشناسی یا شجره را نمی توان به آن نسبت داد، فقط بازجهت یابی های ناهمگن، پیمایش های زیگزاگی، و ناهمخوانی های منتشرشونده ای وجود دارند که به ساخت پیوستار اشاره می زنند بی آن که به طور مشخص

۱۲. دان دلپلو، همان، ص ۷۵.

به آن دلالت کنند، توصیفش می‌کنند اما بدون آن که محتوایی مفروض از آن را توضیح دهند، بیان می‌کنند بی‌آن که سعی در اثباتش داشته باشند. فحوای کارکردی هر اشاره شاخص گذار مولکولی بخارات و دستکاری عمل‌گرایانه‌ی بعدی‌ست. و این یعنی رشته‌ای از جهت‌ها و نه هرگز یک جاده.^{۱۳} و از آن جا که هر عملیات تبخیری با فرایندهای از زمین جداکننده و بی‌زمین‌کننده‌ی ناشناس و بی‌نام سروکار دارد، از آن جا که هر پیمایش خط‌سیرهای متنوع، کنترل‌ناپذیر، و پیش‌بینی‌نشده‌ی را در بی‌راهه‌های زمین‌لرزه‌ای تفاوت‌گذارش دنبال می‌کند، پس زمین‌شناسی‌اش نیز مستلزم فرایندهایی فرازمینی و زیرزمینی‌ست که نقشه‌ی نابه‌جایی‌های از زمین جداکننده و جهت‌یابی‌ها و جهت‌دهی‌هایشان را روی سطحی صاف و نه تخت ترسیم می‌کند. ردگیری این موقعیت‌ها به جستجوی تنش‌زا و وحشت‌آور در مناطقی ناشناخته و نادانسته می‌رسد به نحوی که کندوکاو مارپیچی یا روده‌شناختی در لبه‌ها، آستانه‌ها، و حدهایشان رسالت نه اندیشه‌دوست‌ها یا فیلسوف‌ها بل که شیمی‌دوست‌ها یا نافیلسوف‌هاست تا پیمایش روده‌های زمین یا اندرون‌های آتشفشانی، مارپیچی، و هذیانی‌اش را در یک جور وار‌یاسیون پیوسته نقشه‌نگاری کنند. ولی خود این نقشه، این گذار از تبارشناسی به زمین‌شناسی و همراه با آن گذار از اندیشه‌دوستی به شیمی‌دوستی، به معنای عبور از زمین‌فلسفه به شیمی‌فلسفه^{۱۴} هم هست: تنها شکلی از اندیشه که می‌تواند زمین را به روی خارج نابدش یا به روی خروجی‌های عظیم کیهانی باز کند و فقط درون طیف یک پیوستار گشوده یا در نیستی ژرفنا درک می‌شود. بابت همین فحوای کارکردشناختی فرایندهای روانی‌شیمیایی یادشده می‌توان به این مهندسان دقیق‌نام‌هایی چون جادوگر، غیب‌بین، و کیمیاگر هم اطلاق کرد.

پس عملیات تبخیری در بطن اختلال‌ها و اخلاص‌لگری‌های دائمی پخش‌وانتشارش واجد قواعدی برای بازجهت‌یابی‌ست. عملیات تبخیری ضرورتاً به قواعدی برای حرکت یا از منظری لرزه‌شناختی برای ارتعاش نیاز دارد ولی آن‌دست قواعدی که با هر انفجار مولکولی، با هر گذار به سری نابه‌هنگام آتی، با هر پیمایش تفاوت‌گذار دستکاری می‌شود. فضای قواعد^{۱۵} فضایی پویاست که آزاد از هر فحوای صلب

13. Sergei Medvedev, *The_Blank_Space: Glenn Gould, Russia, Finland and the North*, (ctheory.net, 2000), p.1.

14. Robin Mackay and Reza Negarestani, "Editorial Introduction", in *Collapse: Philosophical Research and Development*, Volume VII: Culinary Materialism (Urbanomic, 2011), p.29-30.

۱۵. «هدف فلسفه ورود به بازی حقایق و گسترش یک غرض ضروری برای بازی‌ست. اما این بازی به معنای بازیگوشی درمقام چسبیدن به خواب‌وخیال نیست. این بازی تا آن‌جا بازی‌ست که یک تمرین قاعده‌مبنای بدون داور است که قواعد در آن می‌توانند از راه ارزیابی اشتراکی بازبینی شوند. عقل به‌سادگی نامی برای فضای این قواعد است که نه قواعد طبیعی‌اند و نه قراردادهای اجتماعی‌فرهنگی. فعالیت رندمحور پیگیری، ارزیابی، و راهبری فضاهای عمل‌های قاعده‌مبنا استدلال نام دارد. با تصدیق و پیگیری نظام‌مند این قواعد می‌توان اولین شرط امکان‌پذیری آزادی و خودتحقق‌یابی را برآورده کرد. خودآئینی کارکردی این قواعد محیطی الزام‌آور و تحول‌بخش خلق می‌کنند که الزام ذاتی پیگیری قواعد و راهبری این فضاها را به جای انگیزه‌های ناشی از انقیاد به قوانین طبیعی می‌نشانند. این محیط باید به‌عنوان شرطی تواناساز فهم شود. این در واقع همان ایده‌ی وضعیتی فرایندمحور درمقام تغییر هر دو سوژه و چشم‌اندازهایش با نظر به خودآئینی کارکردی قواعد است، یعنی با نظر به این‌که چطور قواعد و فضاهایشان بر حسب منطق‌ها و نیازهای خاص‌شان متحول می‌شوند. همین‌که فضای قاعده برای‌مان پذیرفته شد و خودآئینی کارکردی‌اش در مقام محیطی الزام‌آور و تحول‌بخش تصدیق شد، برای فرد، جمع، یا حتی بشریت این امکان وجود خواهد داشت تا به چیزی بدل شود جز آن‌چه تا الان خودش را با آن یکی می‌گرفت. فضای قاعده نه فقط بازبینی رادیکال منظرها و رفتارها را عملی می‌سازد،

معناشناختی که بخواهد به قاعده درمقام قانونی پایدار، بالا به پایین، همیشگی، و نامتغیر نسبت داده شود مجموعه‌ای از اصول عمل‌گرایانه‌ی منعطف، دستکاری‌پذیر، و رویه‌محور را تأسیس می‌کند. فضای تجربی، تمرینی، و عملی قواعد فضایی مؤسس است از این حیث که شرایط کارکردشناختی لازم یا یک زمین بازی موقتی را برای عملیات سریالی و سازمان‌دهنده تدارک می‌بیند بدون آن‌که بخواهد خود قواعد را به هرگونه شالوده‌ی طبیعی، ضرورتی پیشین‌بنیاد، یا مبنای تغییرناپذیر تقلیل دهد. این مجموعه‌ی اصول همچون فضای انضمامی بازجهت‌یابی عمل می‌کنند و با هر واقعه‌ی تبخیری در سطوح مولکولی و زیرمولکولی مستعد بازبینی، بازسازی، یا در اصل جراحی‌اند. پس فضای قواعد توأمان فضای تأسیس و قانون‌گذاری^{۱۶} بدین شرط که این دو عمل همان مسأله‌زاهای دائمی نقشه‌نگاری فرایندهای تبخیرشدن یا مهندسی آشوب ناهمخوانی‌ها در بستری از زمین‌جداکننده درک شوند که مولکول‌ها را در راستای ناپیوستگی سری‌ها، در خط‌سیری که به درونماندگاری با نیستی در پیوستار ژرفنایی یا کیهانی می‌انجامد، در یک بسترزدایی روده‌شناختی و زمین‌لرزه‌ای، در دل فضایی زیرزمینی و فرازمینی، تحریک می‌کنند. از این منظر، خود فضای قواعد نیز همواره و تا ابد تبخیری‌ست.

عملیات تبخیری می‌تواند در مورد هر بدن، بدنه، پیکر، یا در اصل در مورد هر اقتصاد از هر سنخ به کار رود: شیمیایی، اجتماعی، روانی، سیاسی، رفتاری، زبانی، چه مادی چه غیرمادی. در نتیجه، هر عملیات تبخیری درون فضای قواعد مؤسس خودش درمقام فضایی اکیدا غیرنوعی، درون منطقه‌ی موضعی فعالیت هر مولکول و امکان‌ها یا ناممکنی‌های انتشارش، چنین پرسشی را طرح می‌کند: یک اقتصاد کجا تبخیر می‌شود؟ منطقه‌ی ناپیوستگی یک اقتصاد کجاست؟ مسأله این‌گونه به حد ازم‌بازشدن اقتصاد و اوراق‌شدن بسترها یا زمینه‌های فعالیتش بدل می‌شود.

اگر یک اقتصاد تمامیت متابولیسم یا سوخت‌وساز مولکول‌ها در یک کل فرضاً گشوده را بسازد، آن‌گاه عملیات تبخیری به فرایندهایی نظر دارد که به فروسوخت‌ها، فروگشت‌ها، یا به سوختن، گندیدن، پوساندن، یا فساد مشغول‌اند. متابولیسم درمقام فرایندهای سوخت‌وساز با روندهای متفاوت و ناهمخوانش

بل‌که سازگاری برساننده با نیروی بازبینانه‌ی قاعده را هم می‌طلبد. از آن‌جا که خودآئینی کارکردی پیشاپیش حاکی از خودفعلیت‌یابی فضای قواعد یا عقل برمبنای نیازها و واقعیت خاص خودش است، پس خط‌سیر تحول‌بخش خود یا بشریت، با نظر به این الزامات و تحقق‌شان، به‌واسطه‌ی خودفعلیت‌یابی عقل حاکم می‌شود، شکل می‌گیرد، و محقق می‌شود... سناریویی که عقل در آن فضای خاص خودش را به‌رغم آن‌چه طبیعتاً ضرورت یا مسأله‌اش به نظر می‌رسد آزاد می‌کند... خود عقل نیز نه قانون بل که فهم قانون است. عقل منطق قواعد است نه خود قواعد. کارکرد است و نه زنجیره‌ی کامل علت‌ها... نه تنها عقل می‌تواند فارغ از اتصالش با قوانین طبیعی به پیش برود بل که رژیم علل معیاری‌اش باید از رژیم علل طبیعی متمایز شود.» ر.ک.

Reza Negarestani, *Navigate with Extreme Prejudice: Definitions and Ramifications*, in 'Deracinating Effect'.

۱۶. «هیچ حد ذات‌گرایانه‌ای برای بازساخت‌پذیری وجود ندارد. با ساختن ذهن بیرون از زیست‌بوم طبیعی‌اش، بازسازی ذهن معادل است با بازتأسیس یا بازقانون‌گذاری‌اش.» ر.ک.

Reza Negarestani, "Revolution Backwards: Functional Realization and Computational Implementation", in *Alleys of Your Mind: Augmented Intelligence and Its Traumas*, ed. Matteo Pasquinelli (Meson Press, 2015), p.153.

مشکل از دو روال آنابولیسیم و کاتابولیسیم است که اساسا وجه دومش برای یک عملیات تبخیری اهمیت دارد. کاتابولیسیم فرایندی است که طی آن یاخته‌ها به مولکول‌های پیچیده‌تر رخنه می‌کنند، آن‌ها را درهم می‌شکنند، ویران‌شان می‌سازند تا انرژی منتج از این فرایند تبخیری را به خود بگیرند و از توان‌شان بکاهند. این‌گونه عملیات تبخیری به روال‌های فرسوزاننده بدل می‌شود که انرژی‌زا یا برون‌گرایی‌ست چون با آزادشدن انرژی و حرارت همراه است. کاتابولیسیم از حیث زیست‌شیمیایی به نحوی خودبه‌خودی رخ می‌دهد و همواره رو به تبخیر، امحا، و نیستی دارد. کاتابولیسیم همواره در شرف است. مسأله اما برهم‌زدن تعادل متابولیک است طوری که مقدار انرژی آنابولیک مصرف‌شده از طرف یک اقتصاد مفروض با مقدار انرژی کاتابولیک آزادشده‌اش برابر نباشد، دقیقه‌ای که هزینه‌گری بی‌حدومرز انرژی در عملیات کاتابولیسیم خود فضای قواعد را برای فرایندهای تبخیری بازتأسیس و بازقانون‌گذاری می‌کند طوری که می‌تواند در هیئت آبراه‌خاس هم ویرانی آفرینشگر آن قواعد باشد و هم آفرینش ویرانگرشان. این مسأله در مورد مولکول‌های هر محلول و جایابی زمین‌شناختی‌شان از راه بازجهت‌یابی‌های لرزه‌شناختی پیوسته صادق است و از همین‌رو هر واقعه‌ی تبخیری یا هر حساسیت انرژی‌زای تکین را به انفجاری اکیدا غیرنوعی بدل می‌سازد که پیمایش‌های گازی تکین خودش را در خط‌سیرهایی پیش‌بینی‌ناپذیر و غیرقطعی پی می‌گیرد.

کمی از موهای سرش را چید و بعد بیشتر. کار بی‌رحمانه‌ای بود و وقتی مویش را بی‌رنگ کرد قدری وحشیانه هم شد. می‌خواست در آینه کسی را ببیند که درست‌وحسابی نامرئی باشد، که به ندیدنش عادت شود، که رنگ آشنایش رفته باشد، شبی در سکون شبانه‌ی هر توالی عمومی.^{۱۷}

در این فضای مفهومی و کارکردشناختی مجموعه کلمات نزدیکی همچون تباهی، گندیدگی، فساد، یا پوسیدن، همین‌طور مجموعه کلمات تاریکی مانند نیستی، مگاک، خلا، یا فضای تهی، و نیز کلماتی مثل بی‌راهه و اززمین‌کنده‌شدن، فاقد هرگونه بار منفی‌اند، یا در واقع منفیت غیردیالکتیکی فرضی‌شان در جهت یک ساخت و پرداخت سازمان‌دهنده‌ی زیرمولکولی‌ست که عملیاتش باید به نحوی نه منفی یا مثبت بل که کسرکننده فهم شود. آن‌ها در هیچ دوگانه‌ی تقابلی، نافی، منطقی، و متضادی قرار ندارند. در موردشان نمی‌توان جفت‌های دودویی‌شده‌ی زندگی و مرگ، سرشاری و هیچی، بودن و نبودن، لذت و غم، و مانند این‌ها را در مغایرتی دوطرفه قرار داد. آن‌ها بیش از همه به دقایقی اشاره می‌زنند که یک اقتصاد بیش از همه در شرف است، در لبه یا آستانه‌ای از خارج خورنده که دیوارها، انجمادها، و استبدادهای یک اقتصاد مفروض را از خلال فعالیت‌هایی جزامی و کسرکننده تحلیل می‌برد. پس هیچ چیز سرخوشانه‌تر از ساخت پیوستار به صورت درونماندگاری در نیستی نیست. هیچ چیز انرژی‌زاتر از تباهی مولکول‌های پیچیده‌تر

۱۷. دان دلپلو، همان، ص ۷۵.

در بازجهت‌یابی‌های بی‌رحم، وحشت‌زا، سرد، خشونت‌بار، و ائتلاف‌گرانه‌شان در راستای شدن‌های تبخیری و گازی، یا به جانب سیالیت محض نیست. دریا تنها زمانی شیرین است که خشن باشد.^{۱۸} مگاک، ژرفنا، نیستی، یا در اصل شب درمقام وضعیت وجودنداشتن درعین‌وجودداشتن نه هرگز درون جفت دوتایی حضور و غیاب انسانی بل که فقط و تنها فقط در دل آن فضایی فعال است که می‌توان جهانی بدون انسان، منظره‌ای بدون هرگونه بقایای انسانی در نظرش گرفت: ناکجاآباد یا کجناآبادی آن سوی بخارات یک محلول کربن‌زدایی‌شده.^{۱۹} به همین دلیل است که ماهیت نهایی اقتصاد از بطن فرایندهای کاتابولیک شکل می‌گیرد، هر زمین نو نتیجه‌ی ازمین‌کندن‌های پیوسته است، هر خط‌سیر ایجابی با بی‌راهه‌هایش به پیش می‌رود، هر پیوستار رادیکال با برش‌های پیوسته‌ی ناپیوستگی‌ها ساخته می‌شود. هیچ چیز برای یک اقتصاد بانشاط‌تر از دقیقه‌ی امحا یا همان شناورشدن در منطق نامرئی و تاریکش نیست، از نرم‌شدن و سیالیت هر انجماد یا هر وضعیت مادی یا غیرمادی جامد، طوری که هر مولکول از منظری زیست‌شیمیایی به یک خیل یا فوج، به غباری فاقد هرگونه چگالی گرانشی^{۲۰} در فضایی کیهانی، فرازمینی یا زیرزمینی، بدل می‌شود تا راه را برای امتزاج‌های سرد گازی^{۲۱} باز کند. پیوستار همواره پیوستار انحلال‌های درونماندگار

۱۸. از لوکرتیوس، نقل شده در:

Jean-Luc Nancy, *Banks, Edges, Limits (of Singularity)*, trans. Gil Anidjar, Angelaki, vol.9, num. 2 (Aug 2004), p.11.

۱۹. دلوز همواره کربن را با امر انسانی بس بسیار انسانی و سیلیکون را با امر غیرانسانی یا فرانسانی یکی می‌گیرد. برخلاف علم که مدعی پیدایش کیهان از روی کربن یا امر ارگانیک است، دلوز سیلیکون یا امر غیرارگانیک را در پس کربن یا مقدم بر آن می‌بیند. کربن مبنای هستی و هستی‌شناسی، نور/ایده، مبنای «است» همانندی و هویت است، ولی سیلیکون مبنای مبنازدای امری غیرهستی‌شناختی، ماشینی، تاریکی/پستی، مبنای «واو» تفاوتگذار است. «نیروهای درون انسان وارد نسبت با نیروهای خارج می‌شوند، نیروهای سیلیکون که بر کربن، نیروهای مؤلفه‌های ژنتیک که بر ارگانسیم، و نیروهای نادرستی‌های زبان که بر دال غلبه می‌کنند. در تمام این موارد باید عملکردهای ابرتا را مطالعه کرد که «مارپیچ دولا»ی آن شناخته‌شده‌ترین مورد است. فرانسان چیست؟ ترکیبی است صوری از نیروهای درون انسان با این نیروهای جدید. شکلی است که از نسبت جدید نیروها منتج می‌شود. انسان میل می‌کند به آزادکردن زندگی، کار، و زبان در خودش. فرانسان مطابق عبارتی از رمبو انسانی است آکنده از حتی حیوانات. فرانسان انسان آکنده از خود صخره‌هاست، یا آکنده از ماده‌ی غیرآلی، آنجا که سیلیکون حاکم است، آکنده از آن منطقه‌ی بی‌شکل، صامت، و نادالالت‌گری که در آن زبان می‌تواند آزاد شود، حتی از آنچه باید بگوید» ر.ک. ژیل دلوز، فوکو، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانپنده (تهران: نی، ۱۳۸۶)، ص ۱۹۶. همین‌طور برای مطالعه‌ی سوبه‌های دیگری از نگاه دلوز به تصویراندیشه‌ای کاملاً سیلیکونی و غیرانسانی، به‌طور خاص در آثار اسنو، بکت، باروز، ر.ک.

Gilles Deleuze, "Letter to Serge Daney: Optimism, Pessimism, and Travel", in *Negotiations 1972-1990*, trans. Martin Joughin (New York: Columbia University Press, 1995), pp.68-79.

۲۰. گرانش برای سی‌سی‌آریو عملکرد ایده، چگالی، و تعالی‌ست و در منطقه‌ی یونی‌نازندگی یا در فضایی کیهانی از بین می‌رود. «کابوسی مسری از خارج که خودش را در خیل انبوه غبار بینابین ستاره‌ها سرهم‌بندی می‌کند، با تخم‌ریزی فوج‌فوج نازندگی در پیچ‌وتاب‌های منتشر، از طریق اوراق‌کردن چگالی متمرکز ماده-انرژی، یک فضای صاف با گرانش پایین می‌سازد و آن‌ها را به شیمی پلاسمای یونی‌کننده و ماشینی تبدیل می‌کند، به همان که مارپیچ‌های امتزاج‌ناوی منتشرشده تغذیه‌اش می‌کنند و با سرایت پخش می‌شود.» ر.ک.

Ceru, *Ibid*, Thesis-4, p.138.

۲۱. درون‌مایه‌ی مفهومی و کارکردشناختی امتزاج سرد درمقام مساحی تاریک و غیرگرانشی فضا (فیصل، ماشین جنگ، واو، امر ناانسانی) که در مقابل واعظ‌نورانی و چگال ایده (عوده، آپاراتوس دولتی، است، امر انسانی) قرار می‌گیرد در سرتاسر نوشته‌های سی‌سی‌آریو تکرار می‌شود. مازوخسیم نیز در خوانش دلوز ضرورتاً با فرایندهای سرد کسرکننده درک می‌شود. باز هم باید تکرار کرد که سرما و گرما در منظومه‌ی مفهومی دلوز، نگارستانی، و سی‌سی‌آریو در هیچ دوگانه‌ی منطقی، تقابلی، نافی، دلالتی، انسانی، و متضادی قرار ندارند. «خورشیدشاه فالیک شمسی... امتزاج سرد اتلافگر را به نام بدنی تابنده و تولید انرژی سنگین چگال‌شده‌اش سرکوب می‌کند.» ر.ک.

Ibid, Thesis-2, p.137.

است، نیستی همان سعادت است، آزادی فرزند تبخیر است.

در کاتابولیسم بافت زنده تباه می‌شود. هر تباهی شاخص گذار ناپیوسته به سری دیگر است و نه نشانه‌ای از هرگونه منفیت فرضاً دیالکتیکی بین دو سری متوالی یا پیوسته. در این فرایند اقتصاد به انحلال یا به کیفیتی خودحلال نزدیک یا با آن معادل می‌شود، یا در عوض به جانب مناطقی میل می‌کند که از آن چیزی جز رخنه‌ی خارج خورنده و کسرکننده به درون زمین موقتی، پس‌دادن انرژی آلوده و مسری به محیط، و برهم‌کنش فضولات و الایش‌زدایی شده با فضای پیرامونی باقی نمی‌ماند. همین فضولات نابارور یا بقایای فعالیت‌های رادیواکتیو هستند که خود زمین را برای باروری بعدی‌اش در فرایندهای شیمیایی متعاقب آماده می‌کنند. این فضولات با زمین قبلی بیگانه‌اند، فضای قواعد قبلی را الزاما تایید نمی‌کنند، و تنها می‌توانند به همدستی با مولکول‌های تبخیرشونده و تبخیرکننده وارد شوند. آن‌ها در ابتدا نیز هیچ نسبتی با زمین نو ندارند و حتی می‌توانند در خودشان مطلقا ناکارا، غیرعملی، نابارور، و بی‌فایده باشند. برهم‌کنش فضولات و مولکول‌ها خود اقتصاد را به جهت‌یابی پیش‌بینی‌ناپذیر دوباره‌ای سوق می‌دهد و مناطق تاریک امحا یا تولید ناپیوستگی‌ها را می‌سازد که به نوبه‌ی خود می‌توانند محیطی متفاوت برای پیمایش‌های نابه‌هنگام آتی در جهت ساخت پیوستار نیستی یا دستکاری دائمی‌اش باشند. از این منظر، کاتابولیسم همراه با قواعد پست و پست‌کننده‌اش که برگزیدن، پوسیدن، و فساد بافت‌های یک اقتصاد مفروض استوارند و با یک زمین‌شناسی زمین‌لرزه‌ای عمل می‌کنند چیزی جز یک فرایند رادیکال مؤسس و سازنده نیست^{۲۲} به نحوی که معماری اقتصاد را به نقطه‌ی صفر اولیه برنمی‌گرداند بل که پیوسته از راه سنتزهای تبخیری بازسازی و دستکاری‌اش می‌کند. این سنتزهای مؤسس در فرایندهای کاتابولیک نه به‌هیچ‌رو منفی یا مثبت بل که اساسا دوراندازنده و کسرکننده‌اند طوری که یک اقتصاد را به روی بیرونیت خورنده‌اش می‌گشایند تا خودش را درون ژرفنا یا ورطه آزاد کند یا به نیستی‌اش میل بورزد، هرچند هرگز از قبل نمی‌توان دانست که ساخت یک پیوستار نیستی مستلزم چه میزان کسر است.^{۲۳}

در نتیجه، نقشه‌نگار نه دیگر آنالیزور فرایندهای عملیاتی تبخیر بل که کاتالیزور آن‌هاست. او مهندس سرد فرایندهای گرم‌مازاست. در عین حال هرگز نمی‌توان بین مهار آشوب و تشدید آشوب مغایرتی گذاشت. مهندسی فرایندهای تبخیری نه در پی صلب کردن از خلال مهار است نه می‌خواهد بدون هرگونه قاعده‌ای از خلال تشدید پخش و منتشرشان کند. برای یک نقشه‌نگار قاعده در برابر بی‌قاعدگی نیست، بی‌قاعدگی نفی قاعده نیست، خود قاعده یا حتی نظم مفهومی اکیدا مثبت است ولی این مفهوم به شرطی مثبت است که در جفت متضاد دودویی‌شده با بی‌قاعدگی و بی‌نظمی قرار نگیرد و ماهیتا غیرنوعی، تکین، و ویژه فهم

22. Reza Negarestani, "Undercover Softness", in *Collapse: Philosophical Research and Development*, Volume VI: Geo/Philosophy (Urbanomic, 2010), p.386-7.

23. Ibid.

شود،^{۲۴} یعنی به صورت روش‌ها و حالت‌های جهت‌یابی مولکول‌های مرتعش طوری که به روی بازتأسیس و بازقانون‌گذاری گشوده شوند و در خودشان به نحوی تبخیری عمل کنند. پس در یک مهندسی کاتالولیک مهار و تشدید نیز جفتی مغایر یا نافی نمی‌سازند. مهار آشوب نه صلب کردن امکان‌های تبخیری یا انجماد پتانسیل‌ها بل که بازجهت‌دهی به آن‌ها در راستای امحا یا یک سیالیت بالاتر را پی می‌گیرد که تنها با مهندسی سرد و کسرکننده‌اش عملی می‌شود. تشدید آشوب نه در پی بی‌قیدوبندسازی‌شان، نه به دنبال لگام‌برداشتن از لوگوس فرضاً منجمد یا جامد، بل که به دنبال راه‌اندازی امکان‌های خورنده یا جزامی در جهت هزینه‌گری و آزادسازی انرژی‌های گازی‌ست. در نتیجه، یک کاتالیزور با فعالیت مولکولی روی فضای قواعد، با مهار و تشدید توأمان آشوب زیست‌شیمیایی و روانی اجتماعی، یا به عبارت دیگر با یک عملیات سرد، تنها می‌خواهد به همدستی‌های مختلفی دامن بزند که فرایندهای تاریک تبخیری را به فضازمان‌های متفاوت، به محیط پیرامونی سرایت می‌دهند و هرگونه مرز پیشین‌بنیاد بین هر درون و بیرون مفروض از هر اقتصاد را دستکاری می‌کنند، چه این فضاها مناطق موضعی دیگر مولکول‌ها باشند چه فضایی بیرون از یک محلول مفروض چه نواحی زیرمولکولی خود یک مولکول، طوری که در نهایت هیچ چیز دست‌نخورده و ایمن باقی نمی‌ماند: همه چیز از زمین‌کننده می‌شود و مستعد و در معرض ساینده‌گی و خوردگی‌ست. دستکاری مرزهای یک اقتصاد، رخنه به سیستم ایمنی‌اش، و تسریع فرایندهای گازی همان فعالیت جزامی کاتالیزورهاست.

چرخید سمت ساحل، نزدیک زمین، اما بعد روی زمین نشست، بی‌شکل، همه چیز را در تاریکی آمیب‌وارش بلعید. اگر نظم زنجیرواری نیست جز آن‌چه در جهان به وجود می‌آوریم تا خودمان را ایمن نگه داریم، پس شاید ممکن باشد که از وضعیتی بی‌نام به وضعیت بی‌نام دیگری برویم.^{۲۵}

عملیات تبخیری به روندهایی والایش‌زدا یا تضعیدزدا می‌انجامد. اتفاق اصلی در این روندها بخارشدن

۲۴. در مورد بازتعریف بنیادی مسأله‌ی نظم و بی‌نظمی، بودن و نبودن، و فهم شهودی یک نظم ضرورتاً غیرنوعی و تکین که نظم و بی‌نظمی یا قاعده و بی‌قاعدگی را در تضادی دوگانه قرار نمی‌دهد ر.ک. ژیل دلوز، برگسونیسم، ترجمه زهره اکسیری و پیمان غلامی (تهران: رخداد نو، ۱۳۹۴)، ص ۲۷-۳۵، برای ملاحظه‌ی یک مهندسی دقیق آشوب با چنین فهمی از نظم و قاعده در جهت ساخت طبیعت پیوستاری که تنها با گسست‌ها یا تولید مصنوعات زبانی فهم و تعریف و ساخته می‌شود ر.ک. نیما یوشیج، درباره‌ی هنر شعر و شاعری (تهران: نگاه، ۱۳۸۵)، برای بحث در مورد قاعده، «یک مصاحبه»، ص ۴۲۷-۴۳۵؛ و «یک دیدار»، ص ۴۵۷-۴۶۳؛ او در سرتاسر کتاب بارها تکرار می‌کند که برای تولید یک مصنوع یا گسست که بتواند طبیعت یا پیوستار را بسازد و با آن در مغایرت دودویی منفی نباشد (به قول دلوز: «مصنوع خود طبیعت است»)، «برای بی‌قاعدگی هم قاعده‌ای دارد.» در حاشیه این که یوشیج ریتورنللوهای شعر کلاسیک را به عملیات تبخیری وارد می‌کند تا به ریتورنللوهای یونی برسد. بنا بر شرح خودش در «ارزش احساسات در زندگی هنرپیشگان» (ص ۲۷-۹۶)، تغییر بنیادی وضعیت تولیدی جامعه از کار فنودالی به کار خانه‌ای یا ظهور ماشین‌های کارگر به جای انسان‌های کارگر نقش همان خارج خورنده را برای نویسنده و هنرمند دارد طوری که خود او به واسطه‌ی این درک موفق می‌شود تا ریتورنللوها را که طی دوره‌ی مشروطه سیال‌تر از قبل شده بودند سرانجام از انقیاد طبیعی جامدشان آزاد و به یک ماشین‌نیم مصنوعی گازی مشروط کند.

۲۵. دان دلپلو، همان، ص ۷۴.

است طوری که بسته به فضاهای عملیاتی روندها و اتفاقات نابه‌هنگام ناشی از آنها می‌تواند یکی از دو واقعه‌ی متفاوت والایش یا والایش‌زدایی نام بگیرد، حال چه بوی متعفن باشد که از یک ایده بیرون می‌آید و تعالی‌اش را به مدفوع فرومی‌کاهد، چه مقعدی باشد که از مقعدیتش، از بار ادیبی‌دهانی‌اش، از مشروعیت داده‌شده‌اش آزاد شده است،^{۲۶} چه بخارات فضولاتی نابارور که از یک زمین از زمین‌کنده‌شده متصاعد می‌شوند، چه پسماندهای اقتصادی که از بطن فرایندهای تباهی‌زا و برون‌گرمایی کاتابولیسم به بیرون دفع شده‌اند، چه مرده‌دوستی‌های عملیاتی کاتابولیک که مرده‌سالاری متابولیک اقتصاد فرادست یا انجماد آنابولیک سیستم عامل مسلط را پیوسته نرم و آب می‌کنند. در هر صورت والایش‌زدایی خود اقتصاد را از راه عملیاتی کسرکننده از هم باز و منطقه‌ی فعالیتش را اوراق می‌کند. والایش‌زدایی صرفاً مناطق خورندگی و ساینده‌گی را فعال می‌سازد و تبخیر درمقام والایش‌زدایی عملی دوراندازنده و فرساینده است و الزاما با تفاله‌ها، قراضه‌ها، و پسماندها سروکار دارد. درست همچون بدنی که زیر خاک در حال پوسیدن است و تجزیه و تباهی‌اش به یک دگرگونی تمام‌عیار در نسبت با خود و محیطش می‌انجامد و در زیرزمینش فضولاتی را برای زمین در راه و رویدادهای متعاقبش تدارک می‌بیند،^{۲۷} والایش‌زدایی نیز مهندسی دقیق، سخت‌گیرانه، و حساس زباله‌دانی‌هاست.

فاضلاب منطقه‌ی فعالیت کاتالیزورهاست، هزارتویی که همچون کتابخانه شاخص یک مادیت پست و پست‌کننده است،^{۲۸} آن‌جا که هم مدفوع به ابژه‌های بارزش و مفید والایش می‌یابد و هم ایده یا هر امر سودمندی به والایش‌زدایی درمی‌افتد، آن‌ناکجا که هم زباله یا امر زائد، پسماند یا امر تباه‌شونده، قرار است به چیزی ارزشمند بدل شود، به چیزی برای یا به خاطر یک متابولیسم پایدار و متعادل، و هم هر تعادل آنابولیک، هر والایش به سوی ایده، به سوی امری بارزش و غیرزائد واژگون می‌شود تا هر نوع سودمندی متابولیک مختل شود. متابولیسم اقتصاد در پی تبدیل هر فعل کاتالیز زمین‌شناختی به ایده‌ی آنالیزی تبارشناختی‌ست، در پی والایش فعالیت‌های نابه‌هنگام و غیرقابل‌پیش‌بینی گاز درون نظام قابل‌محاسبه و کنترل‌پذیر جامد. ولی برنامه‌ی سرد یک هزینه‌گری گرمازا دستکاری همین فاضلاب و فضای روده‌شناختی بازی‌اش است طوری که فعل مدفوعی‌اش بتواند ایده‌ی قطع‌اش را تبخیر یا گازی کند، یا در اصل خود ایده را به فرایندهای تبخیری یک واریاسیون پیوسته دراندازد که به بیانی دیگر چیزی

26. Deleuze and Guattari, Ibid, pp.143.

27. See Allen S. Weiss, "The Primacy of Matter: Art Brut and Modernism", in *Shattered Forms: Art Brut, Phantasms, Modernism* (Albany: State University of New York Press, 1992).

۲۸. وایس نقل قول زیبایی از باشلار را برای توصیف حالت کارکردی تفکر باتای به کار می‌برد: درباره‌ی کودکی که رویایش این است که یک کارگر فاضلاب شود تا گنج‌های نهان و شهرهای گم‌شده را در آن پیدا کند اما در نهایت بابت دشواری‌های چنین کاری ترجیح می‌دهد یا به قول راوی وسوسه می‌شود که یک کتابخانه‌دار شود، طوری که از دید وایس هزارتوی فاضلاب جایش را به هزارتوی کتابخانه می‌دهد هرچند فرایندها همچنان استوارند بر یک ماتریالیسم پست مبتنی بر گندیدن. ر.ک. ال. اس. وایس، «شهریاری ناممکن: میان اراده‌ی قدرت و اراده به پیشامد» (ضمیمه ۱)، در قهقهه‌ی شهریاری: مقالاتی درباره‌ی سیاست، ژرژ باتای، ترجمه محدثه زارع، پویا غلامی، ایمان گنجی (تهران: چشمه، ۱۳۹۳)، ص ۱۰۸. پس از باتای می‌توان از نیک لند به‌عنوان یک ماتریالیست پست نام برد.

جز زمین‌لرزه‌های پیوسته برای یک زمین مفروض نیست. هدفش برهنه کردن متابولیسم سرکوب‌شده به دست والایش، یا کندن پوست اقتصاد متابولیک، از خلال فرایندهای کسرکننده‌ی کاتابولیک است. پس به دنبال مناطقی موضعی‌ست که تحولات زیرمولکولی محلول در آن‌ها بیرون می‌زنند تا در نتیجه‌اش بتواند بازجهت‌یابی‌ها، تأسیس‌ها و قانون‌ها، وقایع تصادفی، و دستکاری فضای قواعد را که تنها با انفجارهای منتشرشونده و پیمایش‌های عطفی ناب فحوایی عمل‌گرایانه به خود می‌گیرند و سیستم ایمنی هر اقتصاد را به تلاطم می‌اندازند نه تشریح که توصیف کند. کاتالیزور هیچ قصدی برای توضیحات معناسناختی ندارد، تنها می‌تواند اشاراتی کارکردشناختی بزند. این هم خود حائلی از والایش‌زدایی‌ست که طی آن مولکول‌های پیچیده‌تر درون فضای قواعد یک سیستم ایمنی تجزیه و تباہ می‌شوند تا انرژی برون‌گرمایی حاصل از اتلاف‌گری فروسوخ‌شان امکاناتی تازه را برای مهندسی مرده‌دوستانه‌ی آشوب و تباہی اقتصاد مرده‌سالار فراهم آورد: کاتابولیسم، کاتاتونیک، کاتاکلیسم، کاتاستروف، کاتادرومیک، کاتاجانگل.^{۲۹}

یک عالم کثافت‌های فاضلابی را از فولیکول‌ها و منافذ پوستش بیرون می‌کشد. نظامی پنهان بود، و جالب؛ این تراوش چربی‌ها، فعالیت غدد کهکشان‌تن، جوش‌های کوچک و زیرپوستی، چربی‌تلبارشده و روغن، نمک و عرق، و چقدر حکیمانه است لذت بیرون‌کشیدن‌شان.^{۳۰}

اگر هر مخروط تصویری از تعالی متابولیک یک اقتصاد مفروض باشد، ماریپیچ درون مخروط شاخص فرایندهای کاتابولیک است. اگر مخروط حرکتی از زمین به سمت آسمان، والایش، تصویر سلسله‌مراتب سر یا حتی شالوده، یا نمادی ممکن از خدا باشد، ماریپیچ به والایش‌زدایی، به بی‌بنیانی و پستی انگشت شست پا،^{۳۱} به روده‌های زمین، به زیرزمین، به برهم‌خوردن نسبت دوتایی آسمان و زمین، به یک ناممکنی کیهانی اشاره دارد. اگر آنابولیسم مخروط تجلی سرکوب باشد، کاتابولیسم ماریپیچ بیان میل است. اگر اولی تک‌مسیر مستقیم و عمودی والایش را پی بگیرد، دومی بازجهت‌یابی‌های زیگزاگی، متکثر، و مورب والایش‌زدایی را دنبال می‌کند. اگر اولی پذیرش زمین داده‌شده باشد، دومی فقط زمین‌لرزه‌های پیوسته است. اگر اولی حرکت به سمت دسترس‌پذیری‌ها یا ممکنات باشد، دومی با یک دسترس‌ناپذیری ناممکن به ارتعاش می‌افتد. اگر اولی رو به سوی ایده‌ای متعالی بیاورد، دومی صرفاً گه است یا آن‌چه ایده را سیال و گازی می‌کند. اگر اولی تنها درون ساحت نمادین مفصل‌بندی و ادا شود، دومی از ساحت نمادین

29. Ceru, Ibid, *Katak*, p.268.

۳۰. دان دلیلو، همان، ص ۷۶.

۳۱. ژرژ باتای، انگشت شست پا، ترجمه سارا خادمی (آنلاین در سایت «مایندموتور»)، ص ۱-۲. به‌طور خاص، نسبت کارکردی بین انسان و میمون، آسمان و زمین، بالا و پایین، و سایر دوگانه‌ها، و نسبت‌های مفهومی‌شان با وحشت، تهوع، پلیدی، و حیوانیت درمقام پستی‌ها.

بیرون گذاشته می‌شود و چیزی جز روندهای پوسیدگی و خیل یا فوج غبارها یا بخارهای متعفن غیراجتماعی و غیرانسان‌ریخت نیست، حامل و حامله‌ی تصاویر عریان و وحشت‌آور مرگ و نیستی، یک بیرون‌زدگی اضافی محض، ماده‌ای مطلقاً بی‌شکل، ناهمخوان و ناهمگن.^{۳۲} تمدن تصویر همین مخروط است وقتی در نمونه‌ای آشنا جمعی غذا می‌خوریم و در تنهایی دفع می‌کنیم. شهر نیز معماری این تمدن یا این شکل از عقلانیت منجمد است. پس می‌توان گفت که اولی معماری و فهم معمارانه است استوار بر جامدات و مناسبات بینابینی‌شان، دومی گاز و ادراک گازی‌شده است استوار بر خورده‌شدن جزامی هر جامد.^{۳۳} اولی والایش فعالیت‌های انسانی‌ست که مرگ و زندگی و مفاهیم مشتق از آن‌ها را در تضاد دودویی، معناشناختی، دلالتی، و انسان‌ریخت قرار می‌دهد و به الیهات رستگاری، به تک‌خورشید بخشنده متوسل می‌شود، ولی دومی که تنها با یک کارکردشناسی عمل‌گرایانه، غیرانسانی، و مورب پیش می‌رود در هیئت علامت مرگ یا شاخص میان‌بودگی مطلق در منطقه‌ی نازندگی در پی امحای هر نوع بندگی در برابر خورشید مرکزی درمقام نقطه‌ی کور سدکننده‌ی فرایندهای گازی‌شدن است. در یک صورت‌بندی فشرده‌ی دیگر، اولی «است» همانندی یا هویت است استوار بر هستی‌شناسی، دومی «واو» غیرهستی‌شناختی‌ست مقدم بر هر «است»، چراکه تاریکی و نیستی ماده‌ی پست نمایشی شکوهمندتر از هستی دارد.^{۳۴} اولی سرکوب و فهم ضرورت از روی طبیعت و در نتیجه بازتولید فاشیسم طبیعی‌شده است، اما دومی ارتعاشات غیرطبیعی میل، ساخت مصنوعات وحشت‌زا یا تروریستی از دل فاضلاب، و تحرکات اخلاک‌گر حشاشین پست‌انگار است. مدفوع در برابر منفعت. خورندگی علیه صلحیت. گاز به جای خورشید.^{۳۵} کاتاجانگل در مقابل متروپل. جزام علیه ایمنی.

من لازم، اما کمتر و کمتر.^{۳۶}

متابولیسم جهان به منزله‌ی اقتصاد به‌طور پیوسته از خلال بخارات خورنده و فرساینده‌ی ناشی از کاتابولیسم یک ماتریالیسم پست‌انگار حل و منحل می‌شود. ماتریالیسم پست یک راهنمای عملیاتی و

32. Allen S. Weiss, "Desublimation and Morbidity" in *TDR: The Drama Review*, vol.43, no.1 (Spring, 1999), p. 148.

۳۳. دلوز در گفتگویی می‌گوید «جامعه برای من گاز است ولی برای فوکو معماری‌ست». نگارستانی اما بدون تضادی دوگانه بین معماری و گاز در پی یک «معماری گازی»‌ست. برای باتای نیز عبور از معماری عملی یعنی عبور از انسان. «معماری تجلی وجود جوامع است به همان طریقی که سیماشناسی انسانی تجلی وجود افراد است... نظم انسانی از همان ابتدا مقید به نظم معمارانه است... طوری که اگر به معماری حمله شود به ماهیت انسان حمله شده است». او در نهایت هیولاشی حیوانی را راه خروج از گالری معمارانه‌ی انسان‌ها معرفی می‌کند. ر.ک.

Georges Bataille, *Architecture*, in *Rethinking Architecture*, ed. Neil Leach (New York: 1997, Routledge), p.19-20.

۳۴. ژرژ باتای، قهقهه‌ی شهریاری، ص ۱۰۸. همچنین در مورد تفاوت‌های اساسی بین «است» (کربنی، انسانی، و هستی‌شناختی) و «واو» (سیلیکونی، ماشینی، و غیرهستی‌شناختی) و عملکرد ماریپیچی‌اش ر.ک. پانویس ۱۹.

35. Eric Alliez, *The Brain-Eye: New Histories of Modern Painting*, trans. Robin Mackay (New York: Rowman & Littlefield International, 2016), p.214.

۳۶. دان دلپلو، همان، ص ۱۰۲.

عمل‌گرایانه برای واریاسیون پیوسته‌ی کاتالیزورها و افعال دوراندازنده و کسرکننده‌شان است که هم فضای راهبری‌اش را بسته به تحولات زیرمولکولی یک محلول دستکاری می‌کند و هم در نتیجه همواره مستعد بازبینی یا جراحی قواعد مؤسس یک اقتصاد است. فعالیت تبخیری نقشه‌نگارها به یک غیرشناسی یا دگرشناسی رادیکال می‌رسد که با عناصر دیگرگون و ناهمخوان، پست و پست‌کننده سروکار دارد^{۳۷} طوری که نه دیگر به آنالیز یک متابولیسم بل که تنها به کاتالیز کاتابولیسم می‌پردازد تا با ادراکی لرزه‌شناختی یا زمین‌لرزه‌ای به انحلال هر ادراک زمین‌دار شتاب بدهد.^{۳۸} فرایندهای تبخیری این عناصر و برهم‌کنش یا همدستی نامرئی‌شان در خیل غبارهای ساکت فضایی گازی‌شده، یونی، و ضد‌کرنی می‌تواند یک آزادی موثق را به بار آورد که عاقبت امحا درون نیستی ژرفنا یا شل‌شدن درون ورطه‌ای کیهانی‌ست. یک مهندس سرد آشوب، یک هیچی هوشیار در فاضلاب، یک لرزه‌نگار تاریک‌اندیش، عملاً فقط خط‌سیرهای از زمین‌جداکننده‌ی مارپیچ‌ها را پی می‌گیرد که با هزینه‌گری گرمازا و اتلاف‌گری پراثری پیش می‌روند و سری‌های ناپیوسته را در راستای آفرینش پیوستار یا ساخت درونماندگاری در نیستی می‌سازند. این سیاست کاتابولیک یا جزامی، بابت فرایندهای ناشی از حالت‌های عمل‌گرایانه‌ی کاتالیزورهایش، خود متابولیسم جهان را که با حرکت مارپیچی یک خیل یا فوج به لرزش، تحرک، و ارتعاش می‌افتد اساساً در وضعیت بی‌شکلی همیشگی می‌بیند. جهان برای یک کاتالیزور همواره با تبخیرشدن جهان معادل است. جهان به هیچ چیز شباهت ندارد، حتی پیش از همه به خودش. جهان چیزی جز تف یا تار عنکبوت نیست،^{۳۹} هر چند تنها می‌تواند به شب بیانجامد.

۳۷. در مورد مفهوم دگرشناسی ر.ک. ژرژ باتای، ارزش استفاده‌ی د. ا. ف. دو ساد، ترجمه سروش سمیعی (آنلاین در سایت «عصب‌سنج»)، ص ۸-۱۰؛ در مورد مفهوم پستی ر.ک. ژرژ باتای، ماتریالیسم پست و گنوسیسم، ترجمه سارا خادمی (همان)، ص ۷-۸.

۳۸. نیچه، باتای، کلوسوفسکی، و سی‌سی‌آریو این عملیات شتاب‌دهنده را که از راه هدیان و شدت، با کسر هر معنا، هدف، نیت، باور، غایت، و دلالت از وجود، با براندازی اصل هویت، با ساخت اجتماع مخفی (نیچه) یا با وجودی‌سازی یا نکین‌سازی گروه‌سوزها (دلوز و گتاری) اتفاق می‌افتد «توطئه» می‌نامند. خود توطئه هم از راه همدستی شکوفه می‌زند طوری که باتای با وام از نیچه و بعدتر کلوسوفسکی با وام از باتای به آن توطئه‌ی مقدس می‌گویند، هر چند (برخلاف برداشت مثلاً آگامبن که مقدس و کفرآمیز را در تضاد آن جهانی و این جهانی، لاهوتی و ناسوتی، متعالی و درونماندگار می‌گنجانند) صفت قدسی در این جا نه به هرگونه تعالی الاهیاتی یا هر دوکسا یا اوردوکسا که سر در ابرها دارد، بل که تنها به پستی و فضای مطلقاً درونماندگار ماتریالیسم پست حمل می‌شود که در مقام کیفیتی سرحدی، در میانه، اضافه، بیرون‌زده، و اشتدادی هر نوع دوگانه‌ی انسان‌ریخت مفهومی، هر اقتصاد فرادست بالفعل، هر مرده‌سالاری جامد، هر تمامیت فروبسته در هر سطح (اجتماعی، روانی، سیاسی، شیمیایی، زبانی) را گاز می‌گیرد، یا به زبان نگارستانی «می‌جود». کلوسوفسکی با وام‌گرفتن عبارتی از نیچه که در مقام نگفتنی‌ترین توانالینتی جان او فقط یک بار در سرتاسر آثارش صدادر شده (گزین‌گویی ۵۶ از فراسوی خیر و شر) به این عملیات شتاب‌دهنده یا به این توطئه‌ی مقدس دور باطل خدایی یا تحت‌اللفظی‌اش دور شرارت‌بار خدایی می‌گوید. از یاد نبریم برای نیچه فهم همان عمل است، و دقیقاً از همین‌رو عملیات تبخیری در مقام اندیشه‌ی انتقادی چیزی جز یک خوردنگی کسرکننده به‌صورت عملیاتی زمین‌لرزه‌ای نیست طوری که وقتی پای دور خدایی به میان بیاید از حیث پراکسیس یک وحشت‌زایی سرد را برای تمامی ارزش‌های مستقر و نظم موجود ایجاب می‌کند. به بیانی دیگر، شتاب یعنی ترور جزامی مرده‌سالاری از طریق مرده‌دوستی. یا سیاست حشاشین.

۳۹. «بی‌فرم صرفاً صفتی با معنایی داده‌شده نیست، بل لفظی‌ست که چیزهای موجود در جهان را از کار می‌اندازد، جهانی که عموماً چنین ایجاب می‌کند که هر چیز دارای فرم خود باشد. آنچه این لغت آشکار می‌سازد دستی در هیچ معنایی ندارد و مثل عنکبوت یا کرم خاکی خود را هر جا که شده به‌زور جا می‌کند. تأیید آن که جهان هیچ معنایی را القانمی‌کند و صرفاً بی‌فرم است، هم‌سنگ این گفته است که جهان چیزی‌ست چون یک تار عنکبوت یا تف.» ر.ک. ژرژ باتای، بی‌فرمی، ترجمه سمانه مرادیانی (آنلاین در وبلاگ «قربان‌گاه»).